



سی خرداد ۶۰؛ ضرورت ارزیابی همه جانبه

گفت و گو با دکتر هادی خانیکی

اگر مفروض ما این باشد که جریانی مثل جریان مجاهدین خلق در دهه ۵۰ که حداقل بخش عمده‌ای از علائق نیروهای مذهبی و غیرمذهبی را به خود اختصاص داده بود حتی اگر فقط به یک جریان تاریخی تبدیل شود، باز ما را از این که آن جریان را به خوبی و درستی ثبت و ضبط کنیم بی نیاز نمی‌کند

■ با تشکر از شما که با همه گرفتاری‌هایی که دارید در این گفت و گو شرکت کردید. همان طور که اطلاع دارید در نشریه چشم انداز ایران بحث‌هایی راجع به ریشه‌یابی خرداد ۶۰ شروع شده و نیت عمده ما این است که گفتمان جای خشونت را بگیرد و تاریخ شفاهی جایگاه واقعی خود را یافته و به صورت علم درآید. انگیزه ما این است که دیده‌ها و شنیده‌ها ثبت بشود تا شاید بعدها تاریخ پژوهان و تاریخ نگاران با نگاه بازتری ارزیابی و داوری کنند. در این ریشه‌یابی هرکس از منظر خود فاجعه سی خرداد ۶۰ را ارزیابی می‌کند. ویژگی شما این است که هم پیش از سال ۱۳۵۴ عضو سازمان بوده‌اید و هم در جریان مسائلی که منجر به ضربه به سازمان و جنبش اسلامی در سال ۱۳۵۴ شد، حضور داشته‌اید. از سویی نه تنها جذب جریان تغییر ایدئولوژی و مترقی‌نما نشدید، بلکه در مقابل آن مقاومت نمودید و در به‌داری‌ها و خانه به‌دوشی‌ها را تحمل کردید. فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ در واقع حلقه مفقوده‌ای است که عده اندکی از آن باخبرند. همچنین شما در جریان مسائلی که در روند پیروزی انقلاب در داخل و خارج از کشور گذشت بودید؛ مانند ملاقات‌های امام در پاریس با اعضای سازمان. در طول پیروزی انقلاب هم از جریان مجاهدین به رهبری آقای رجوی جدا شدید. از آنجا که شما نویسنده و محقق هم می‌باشید، از شما می‌خواهیم که ریشه‌یابی عالمانه‌ای از آن سال‌ها برای خوانندگان - به خصوص نسل جوان - داشته باشید و توضیح بدهید وقایعی که گذشت، اجتناب ناپذیر بود و یا قابل پیشگیری؟ اگر ممکن است در آغاز، قدری از روند فعالیت‌ها و چگونگی آشنایی خود با سازمان صحبت کنید.

□ بسم الله الرحمن الرحیم - یکی از دستاوردهای مهم نشریه شما این بوده که به گونه‌ای سرفصل‌های پیچیده و دشوار تاریخ معاصر ما را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده‌اید. البته همان طور که اشاره کردید شاید مسئله بدیهی‌تر و ابتدایی‌تر اساساً ضرورت تدوین این مقطع حساس از تاریخ باشد و هرچه دیرتر به این کار مبادرت شود طبیعتاً بخشی از رویدادها مورد غفلت و فراموشی قرار می‌گیرد. علاوه بر آن ممکن است با از دست رفتن نسل‌هایی که در آن عرصه حضور داشته‌اند، حتی بشود گفت که روایت‌گرهای منحصر به فرد هم دیگر امکان این را نداشته باشند که حادثه و واقعه را ثبت کنند. به خصوص در نظر بگیریم که اهتمام به تاریخ شفاهی بخشی از کار علمی یا کار پژوهشی در امر تاریخ هم هست و در کشورهای دیگر هم تاریخ شفاهی را جزئی از اسناد و مدارک تاریخی خودشان به حساب می‌آورند. البته به این مسئله هم می‌بایست با یک الگوی علمی پرداخت؛ نباید گمان ببریم که با از میان رفتن یا کم‌رنگ شدن برخی جریان‌های سیاسی یا تفکرات سیاسی اهمیت پرداختن علمی به آنها کم می‌شود این فقط یک وجه ساده‌نظر تاریخی نیست، بلکه یک وجه نظر توسعه‌ای هم در همه ابعادش می‌تواند و باید باشد. کسانی کمتر در زمان حاضر اشتباه می‌کنند که بتوانند از اشتباه‌های تاریخی پند بگیرند و کسانی بهتر می‌توانند از فرصت‌های تاریخی بهره بگیرند که فرصت‌های تاریخی را در گذشته هم بشناسند. این را به عنوان مقدمه برای این عرض کردم که اگر مفروض ما این باشد که جریانی مثل مجاهدین خلق در دهه ۵۰ که حداقل بخش عمده‌ای از علائق نیروهای مذهبی و غیرمذهبی را به خود اختصاص داده بود حتی اگر فقط به یک جریان تاریخی تبدیل شود، باز ما را از این که آن جریان را به خوبی و درستی ثبت و ضبط کنیم بی نیاز نمی‌کند و باید

من معتقدم که این برش از تاریخ فکری و سیاسی ایران - خرداد ۶۰ - را نمی‌شود به خوبی مورد مطالعه قرار داد مگر این که به فراز و فرودها و تأثیرگذاری‌های "سازمان مجاهدین خلق" به درستی توجه کنیم، از باب این که هم در برگیرنده و جذب کننده بخشی از بهترین نیروهای مذهبی و سیاسی کشور بود و هم بر حوزه‌های دیگر اندیشه سیاسی - مذهبی نیز تأثیرهای متفاوتی گذاشت

مسئله مهم این است که از این ضربه‌ها چه پندی آموخته شد؟ و آیا ضربه دردناک سال ۱۳۵۴ توانست به یک هوشیاری منجر شود یا نه؟ این که می‌پرسید آیا فاجعه خرداد ۱۳۶۰ قابل پیشگیری بود یا نبود، به نظر من برمی‌گردد به این که به ضربه سال ۱۳۵۴ چگونه نگاه شد؟

ارزیابی و نقدی هم روی آن داشته باشیم، توجه هم داشته باشیم که یک جریان سیاسی می‌تواند آثارش را حتی بر جریان‌ها و تفکرات مخالف و رقیب خود هم بگذارد.

من هم مثل هر جوان علاقه‌مند به مسائل مذهبی و سیاسی از سال ۱۳۴۸ که وارد دانشگاه شدم، نسبت به فعالیت‌های مخفی و علنی سیاسی حساس و پیگیر بودم. با دستگیری رهبران کادرهای اولیه سازمان در شهریور ۱۳۵۰ که منجر به علنی شدن سازمان شد و به خصوص در آستانه برگزاری جشن‌های دوهزاروپانصدساله که شیراز کانون برگزاری این جشن‌ها بود و رژیم شاه هم تدارک وسیع‌تری برای کنترل شیراز به طور عام و دانشگاه شیراز به طور خاص دیده بود، بیشتر در جریان مسائل سازمان به عنوان یک دانشجوی علاقه‌مند قرار گرفتم.

■ در دانشگاه چه رشته‌ای را انتخاب کردید؟

□ من وارد دانشگاه شیراز که شدم ریاضی را شروع کردم و بعد از مدتی به رشته عمران ملی یا توسعه ملی (National Development) تغییر رشته دادم. دانشگاه پهلوی شیراز با دانشگاه‌های امریکا همکاری داشت و سعی می‌کرد برنامه آموزشی آنجا را دنبال کند. در دهه چهل و پنجاه عمدتاً دانشجویانی وارد جریان‌های سیاسی می‌شدند که از موقعیت علمی خوبی هم برخوردار بودند. به عبارت دیگر معمولاً کسانی که وضعیت علمی خوبی داشتند نسبت به مسائل جامعه هم بی تفاوت نبودند و بیشتر تحت تأثیر جریان‌های سیاسی قرار می‌گرفتند که شواهدش در سازمان و بیرون سازمان کم نبود؛ کسانی مثل شهید مجید شریف‌واقی که از دانشجویان ممتاز دانشگاه بود. در دانشگاه شیراز دوستان اندکی در زمینه‌های مذهبی و سیاسی فعال بودند اما فعالیت کیفی خوبی را داشتند، البته می‌شود بین افراد فعال دانشجویی و افرادی که به دلیل ارتباط با سازمان‌های مخفی مثل مجاهدین خلق فعالیت آشکاری نداشتند، تفکیکی نیز قائل شد. بعد از دستگیری کادرهای اولیه مجاهدین خلق که از سوی با انحلال انجمن اسلامی هم همراه بود و در شرایط فقدان فعالیت‌های رسمی، چندتن از دانشجویان مذهبی شیراز از جمله من در عید فطر ۱۳۵۰ یعنی چندماه پس از آن دستگیری‌ها و پیش از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در جلسه‌ای خدمت مرحوم آیت‌الله محلاتی رسیدیم که از علمای به نام فارس بودند. صحبت ما با ایشان این بود که نسبت به دستگیری افراد مذهبی - که هنوز اسم تشکیلاتشان اعلام نشده بود - واکنشی داشته باشند. در اسناد ساواک از اینها با عنوان نهضت آزادی، نهضت آزادیبخش یا گروه مذهبی یاد می‌کردند. آیت‌الله بهاء‌الدین محلاتی به مسجد مولای شیراز آمدند، با برداشتی که از نماز عید فطر حضرت رضاع (ع) داشتیم ایشان را همراهی می‌کردیم و ذکر عید فطر را می‌خواندیم. چون بعضی از افراد دستگیر شده مثل آقایان مشکین فام و ناصر صادق را خود ایشان هم می‌شناختند. ایشان بخشی از خطبه نماز را به ضرورت اهتمام به امور مسلمین اختصاص دادند و در آن به دستگیری و خطر اعدام جوانان متدینی که خود می‌شناسند، اشاره کردند. این دوره اولین آشنایی کلی من با سازمان بود. در همان ایام یعنی آذرماه ۱۳۵۰ به زندان افتادم و در بار اول به شش ماه حبس محکوم شدم. در زندان بودم که اولین گروه از مجاهدین در ۳۱ فروردین ۱۳۵۱ و دومین گروه در ۴ خرداد ۱۳۵۱ اعدام شدند. چندی پس از این حادثه من آزاد شدم. بعد از این اعدام‌ها خانواده شهدای مجاهدین به شهرها از جمله به شیراز آمدند که خانواده شهید مشکین فام در آنجا بودند و جلساتی هم گذاشتند. در این جلسات بود که با بچه‌های سازمان بیشتر آشنا شدم و حدود یک‌ماه بعد از آزادی در یکی از همین جلسات مجدداً دستگیر شدم. در این ایام اوضاع امنیتی شیراز حادث‌تر شد و پیگیری کار دستگیرشدگان زیر نظر ساواک تهران و کمیته مشترک ضد خرابکاری آنجا قرار گرفت. در جریان دستگیری‌ها و بازجویی‌های این جمع بود که یکی از دوستان عضو یعنی سیدرضا دیباج زیر شکنجه به شهادت رسید. بعد از آزادی از زندان از دانشگاه اخراج و به سربازی اعزام شدم، در این زمان با سازمان ارتباط تشکیلاتی داشتم. ابتدا از طریق شهید ساسان صمیمی بهبهانی - از هم‌دوره‌های دانشگاهی که عضو علنی سازمان بود - عضوگیری شدم البته کسانی که زندان می‌رفتند یا افراد شناخته شده‌ای بودند، از چند طریق در معرض عضوگیری قرار می‌گرفتند، که برای من هم همین وضع پیش آمد. سازمان در آن دوران نقطه امید و اعتماد نسل انقلابی و مذهبی بود. البته من به دلیل آشنایی و ارتباط و نیز اعتقادی که به مبارزات فکری و فرهنگی داشتم در مشهد و تهران و شیراز با مراکز و شخصیت‌های علمی و فرهنگی و سیاسی همکاری داشتم. تا این که در سال ۱۳۵۴ ماجرای تغییر ایدئولوژی پیش آمد و مجید شریف‌واقی به شهادت رسید و شهید صمدیه هم ترور و دستگیر شد. در آن مقطع ارتباط تشکیلاتی من در تهران با آقایان محمد الفت و ناصر انتظار مهدی بود و در نتیجه

با نیروهای مذهبی سازمان از جمله شهید صمدیه لباف و شهید شریف واقفی ارتباط داشتیم. الفت به شهادت رسید و انتظارمهدی مبارزه را کنار نهاد. من هم به دلیل اقدام ساواک به دستگیری، زندگی مخفی را اختیار کردم. شرایط دشوار مبارزه در سال‌های پس از ۱۳۵۴ برای نیروهای مذهبی سازمان بخشی از تجربه‌های ارزنده و گرانبار انقلاب است. حتی بحث تاریخی درباره این مقطع جایگاه ویژه‌ای دارد که امیدوارم زمانی به این فرازونشیب‌های مبارزاتی به خصوص از اواخر سال ۱۳۵۳ تا انقلاب پرداخته بشود. من در اینجا خیلی به توصیف تاریخی آن، که بحث مستقلی را می‌طلبد، نمی‌پردازم. من معتقدم که این برش از تاریخ فکری و سیاسی ایران را نمی‌شود به خوبی مورد مطالعه قرار داد مگر این که به فراز و فرودها و تأثیرگذاری‌های "سازمان مجاهدین خلق" به درستی توجه کنیم، از باب این که هم دربرگیرنده و جذب‌کننده بخشی از بهترین نیروهای مذهبی و سیاسی کشور بود و هم بر حوزه‌های دیگر اندیشه سیاسی-مذهبی نیز تأثیرهای متفاوتی گذاشت.

در روند شناخت و فعالیت سیاسی در کشور ما همواره چند نقیصه پایدار وجود داشته است که اگر بخواهم به اختصار به آنها اشاره کنم می‌گویم باید این ضعف‌ها را در قالب "ضعف مطالعه انتقادی" و "گسست تجربی" طبقه‌بندی کنیم. به دلیل این که معمولاً تجربه‌های پرهزینه از نسلی به نسل دیگر و از روندی از مبارزه به روند دیگر به خوبی منتقل نشده و معمولاً الگوهای شتابانی در مبارزه شکل گرفته است. مثلاً در تغییر گفتمانی که از مبارزات سیاسی به مبارزات مسلحانه در زمان شاه هست، می‌بینیم هم جریان‌های مذهبی و هم جریان‌های مارکسیستی نقطه آغاز کار و مطالعه‌شان را بر نفی مبارزات قبلی می‌گذاشتند به این دلیل که سنت مطالعه انتقادی چندان رایج نبود که گفت‌وگویی بین این دو شکل از مبارزه صورت بگیرد. علاوه بر این ما شرایط حادث سیاسی‌ای را می‌بینیم که نظام شاهنشاهی تحمیل کرده بود که حاصل آن بسته شدن شکل مبارزات و حاکمیت جزمیت و دکماتیزم در سطح و گروه‌های سیاسی بود. دشواری مبارزه به مطلق‌انگاری و قداست انقلابیون یا بهره‌برداری سوء مخالفان مبارزه هم می‌انجامد، یعنی وقتی شما بخواهید به این نقاط ضعف بپردازید در یک فضای دوگانه‌ای قرار می‌گیرید که گویا پرداختن به آن مسائل به معنای نفی آن اشکال از مبارزه یا فداکاری‌ها و ایثارگری‌ها هم است. به همین دلیل کسانی که دید انتقادی هم داشته‌اند، همواره پرهیز کرده‌اند از این که آن انتقادها را مطرح کنند، چون دیده‌اند که مورد بهره‌برداری یا درک سوء شده است. این ضرورت‌ها در توصیف و تحلیل شرایط پیچیده آن دوران بیشتر است. وقتی ضربه سال ۱۳۵۴ اعلام شد، چه در بیرون زندان و چه در درون زندان واکنش‌های متفاوتی شکل گرفت. یک تفکر این ضربه را محصول طبیعی اندیشه گذشته سازمان می‌دانست که گویا آن حرکت و افراد ناگزیر باید سر از مارکسیسم درمی‌آوردند. طرز تلقی دیگر این بود که از دل این وقایع ناممکن بودن مبارزه را تحت لوای مذهب نتیجه‌گیری کند؛ بدین معنا که گویی مبارزه بنیادین با استعمار و استبداد در قالب مبارزه مسلحانه مذهبی امری ناممکن است. تفکری هم به این معطوف شد که دشمنان دیگری عمده‌تر از نظام شاه هم هست، مثل مارکسیسم. برخی در درون این تفکر حتی به آنجا رسیدند که مبارزه با شاه را باید کنار گذاشت و مبارزه با مارکسیست‌ها را اصل دانست. برخی هم اعتقاد داشتند که با حفظ این میراث انقلابی باید به اصلاح آن پرداخت و برای این کار دروازه‌های دیگری از تفکر و نقد را به روی خود گشود. البته در درون سازمان مجاهدین از ابتدا هم در سطوح خاصی یک بحث جدی به خصوص بعد از ضربه سال ۱۳۵۰ و دستگیری بسیاری از کادرهای سازمان مطرح شده بود که باید با بحران عمل‌زدگی مقابله شود، درعین حالی که نقش پیشاهنگی سازمان در مبارزات مسلحانه با نظام شاه محفوظ باشد. پس مسئله مهم این است که از این ضربه‌ها چه پندی آموخته شد؟ و آیا ضربه دردناک سال ۱۳۵۴ توانست به یک هوشیاری منجر شود یا نه؟ این که می‌پرسید آیا فاجعه خرداد ۱۳۶۰ قابل پیشگیری بود یا نبود، به نظر من برمی‌گردد به این که به ضربه سال ۱۳۵۴ چگونه نگاه شد؟ مجبورم نگاهی به عقب داشته باشم و آن این که در همان سال ۱۳۵۳ و به خصوص ۱۳۵۴ میان افراد مذهبی که در درون سازمان باقی مانده بودند، دو تفکر خیلی شاخص بود. یک تفکر این که جریان تغییر ایدئولوژی را محصول یک تحول نظری می‌دانست و به عبارت دیگر ناشی از این مسئله می‌دانستند که برخی با مطالعه بیشتر مارکسیسم به این نتیجه رسیدند که مارکسیسم نقطه‌قوت‌هایی نسبت به اسلام دارد. اینها راهکار مقابله با این وضعیت را سامان دادن بحث‌های تئوریک در درون همان سازمان می‌دانستند. در نتیجه اینها به نوعی قیادت و محوریت جریان مارکسیستی را در سازمان پذیرفته بودند و دنبال آن بودند که با بحث‌های فکری جواب مارکسیست‌ها را بدهند.

معمولاً تجربه‌های
پرهزینه از نسلی به
نسل دیگر و از روندی
از مبارزه به روند دیگر
به خوبی منتقل نشده
و معمولاً الگوهای
شتابانی در مبارزه
شکل گرفته است. مثلاً
در تغییر گفتمانی که از
مبارزات سیاسی به
مبارزات مسلحانه در
زمان شاه هست،
می‌بینیم هم
جریان‌های مذهبی و
هم جریان‌های
مارکسیستی نقطه
آغاز کار و مطالعه‌شان
را بر نفی مبارزات قبلی
می‌گذاشتند به این
دلیل که سنت مطالعه
انتقادی چندان رایج
نبود که گفت‌وگویی
بین این دو شکل از
مبارزه صورت بگیرد

به رغم ضعف‌های
تشکیلاتی ناشی از
متلاشی شدن پس از
ضربه ۵۴، سازمان
هنوز در حوزه
سیاسی حیات فعال
داشت، به عبارت
دیگر ما شاهد
اثرگذاری فراوان
هسته‌هایی بودیم که
یک "سازمان
مجاهدین خلق" با
اندیشه مذهبی را
زنده و فعال
می‌دانستند، و آن
جریان را با اندیشه
امام خمینی و تفکر
شریعتی هم سازگار
می‌دیدند. این فضا
می‌توانست نه تنها
در درون سازمانی که
باقی مانده بود، بلکه
در کانون نخبگی
فکری به خصوص
نیروی مذهبی هم
تأثیرگذار باشد

جریان دیگری بود که معتقد بود از روابط و مناسبات سازمانی به شکل غیردموکراتیک سوء استفاده شده و منجر به تغییر ایدئولوژی شده است، پس باید ابتدا این روابط را اصلاح کرد و بعد به اعتبار اندیشیدن در یک نهاد مطمئن به دنبال آن بود که عیب و نقص‌های سازمان در امروز و دیروز چه بود. طبعاً بخشی از این کاستی‌ها اجتناب‌ناپذیر و بخشی هم اجتناب‌پذیر بود. مثلاً آن بحران عمل‌زدگی که از سال‌های ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ در تحلیل‌های داخلی سازمان هم مطرح می‌شد و این که کادرهای ایدئولوژیک سازمان ضربه دیدند، خود منجر به تهدیدهایی برای سازمان گردید. حتی نوع سازماندهی‌ای که وجود داشت، بعضی از افراد معتقد بودند که نوعی سازماندهی ناشناخته است که اگرچه ناشی از الزام‌های امنیتی است ولی ممکن است جهت راه را گم کند؛ بالاخره این که معلوم نیست چه کسانی در آن بالا دارند این سازمان را رهبری و مدیریت می‌کنند خود یک نقصیه است. به هر حال واقعیت‌ها هم نشان می‌داد که تغییرات ایدئولوژیک ناشی از یک روند سالم فکری نیست. وقتی که کسی نماز ظهرش را خوانده و دیگر نماز عصر را نمی‌خواند، مگر ممکن است بگوید در فاصله نماز ظهر و عصر بررسی نظری کرده و براساس آن به این نتیجه رسیده است که مارکسیسم نسبت به اسلام ترجیح دارد؟ این گونه تغییرات متأثر از مناسبات و روابط بسته سازمانی است که به تربیت غلط، آموزش غلط و نهایتاً تخریب بنیادهای شخصیتی و رفتاری افراد منجر می‌شود و باورهای دینی و سیاسی را ویران می‌کند یعنی به واقع یکی از وجوه بارز آن، همان دگماتیسم یا جزمیت در همه سطوح معرفتی، سیاسی و تشکیلاتی است. حاصل این وضع، نوعی حالت خودمداری و خودمحوری است که می‌شود آن را "غرور سازمانی" هم نامید. بدین مفهوم که گویا بخش‌های اثرگذار دیگری در جامعه غیر از آنها وجود ندارد. در حالی که در میان نیروهای سیاسی و مذهبی جامعه اعم از نیروهای مذهبی سازمان یا غیر آنها - از سال ۱۳۵۴ به بعد - این تلاش شکل گرفت که در جهت پیشبرد اندیشه انقلابی اسلام و دفاع از حقوق مردم، با جمع‌بندی از مبارزات گذشته قدم‌های تازه‌ای برداشته شود. بخشی از این تلاش شناختن عیب و نقص‌هایی بود که در کار سازمان پیدا شده بود و این که چه طور می‌توان این عیب و نقص‌ها را در مسیری جدید با پاسداشت گذشته، رفع کرد. اینها معتقد بودند که در عین دفاعی که از گذشته می‌شود کرد، نباید ضعف‌هایی را که وجود داشته است، نادیده گرفت. به همین دلیل معتقد بودند که می‌باید با تلاش‌های فکری و مبارزات سیاسی که در دو حوزه مؤثر فکری یعنی دانشگاه و حوزه وجود دارد - دانشگاه به معنای عامش مورد نظر من است یعنی روشنفکران مذهبی نه فقط آکادمیسین‌ها - با این مجموعه باید ارتباط نزدیک‌تری داشته باشند. این چیزی فراتر از آن رویکرد گذشته سازمانی بود که در آن سوی می‌خواستند همه چیز را خودشان تولید و مطرح کنند. ارتباط با حوزویان و دانشگاهیان نگاه نویی بود که اگر به خوبی رشد می‌کرد می‌توانست از آن اختلاف‌ها و افتراق‌هایی که ما بعد از انقلاب شاهد آن بودیم به مقدار زیادی کم کند. توجه به رهبری مرحوم امام و اندیشه متفکرینی مثل دکتر شریعتی یا شهید مطهری مدنظر این مجموعه بود، همان چیزی که به عنوان زمینه انقلاب به خصوص در دانشگاه‌ها و کانون‌های مذهبی و سیاسی مشاهده می‌شود. در بررسی جامعه‌شناسانه انقلاب اسلامی در این مرحله به نکته چشمگیری که می‌رسیم این است که به رغم ضعف‌های تشکیلاتی ناشی از متلاشی شدن پس از ضربه ۵۴، سازمان هنوز در حوزه سیاسی حیات فعال داشت، به عبارت دیگر ما شاهد اثرگذاری فراوان هسته‌هایی بودیم که یک "سازمان مجاهدین خلق" با اندیشه مذهبی را زنده و فعال می‌دانستند، و آن جریان را با اندیشه امام خمینی و تفکر شریعتی هم سازگار می‌دیدند. این فضا می‌توانست نه تنها در درون سازمانی که باقی مانده بود، بلکه در کانون نخبگی فکری به خصوص نیروی مذهبی هم تأثیرگذار باشد. به عنوان یک چارچوب تحلیلی می‌توانم بگویم گرایش‌های نقادانه‌ای که به دور از افراط و تفریط در فاصله بعد از ضربه خوردن سال ۱۳۵۴ تا انقلاب وجود داشتند، اگر در درون جامعه یا زندان و یا در خارج از کشور رشد می‌کرد شاید تا حدودی می‌توانست مانع رویارویی‌های بعد از انقلاب شود. تفکر دیگری هم که مبارزه سیاسی را از مبارزه فکری و فرهنگی جد می‌دید، خیلی راهگشا نبود. منظور مطلق کردن هیچ‌یک از این اشکال مبارزاتی نیست. هر جریان سیاسی می‌باید منشأها و ریشه‌های فکری و علمی خودش را در بیرون از خود هم ببیند، چون به دلیل حضور فعالانه سیاسی می‌تواند منتقل‌کننده مسئله جامعه به حوزه فکر هم باشد. نیروهایی چون نیروهای مبارز سیاسی که درگیر مبارزه با رژیم بودند و با اخلاص و فداکاری از همه زندگی خود گذشته بودند، می‌توانستند مسائل ایران و جهان را به خوبی دریابند، ولی قطعاً برای عمق بخشیدن به این دیدگاه‌ها یا تحلیلشان، به پایه‌ها و مبانی آکادمیک و علمی بیشتری

نیاز داشتند که شاید به این ضرورت‌ها کمتر توجه شد. اگر یک وجه مبارزه مطلق نمی‌شد و به‌وجوه دیگر نیز توجه می‌شد، دوگانه‌سازی هم نمی‌شد که یا باید مبارزه کرد یا فردی علمی و آکادمیک بود، این کار می‌توانست بهتر انجام بگیرد. بعد از ضربه ۱۳۵۴ بخشی از نیروها به این مسئله توجه کردند. مثلاً دوستان در آن ایام چند جلسه‌ای بعد از این ماجراها به خدمت دکتر شریعتی و همین‌طور خدمت استاد مطهری رفتند. دکتر شریعتی در جلسه‌ای که پس از آزادی‌اش از زندان بود پس از طرح مسائل سازمان گفت: "من یک زمانی چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم را نوشتم و الآن که شما این حرف‌ها را می‌زنید من فکر می‌کنم که یک‌بار دیگر باید فکر کنم که چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم." دکتر آن یازده سؤالی را که تحت تأثیر سوال‌ها و شبهه‌های مطرح شده در بیانیه تغییر ایدئولوژی علیه ایدئولوژی سازمان و اسلام مطرح شده بود، در همین ارتباط پاسخ داد. دکتر مثل همیشه یکپارچه درد بود و امید، گویا یأس در مسیر فکری‌اش بی‌معنا بود. نگاه دکتر شریعتی آینده‌نگرانه و عمیق و مبنی بر این بود که "ما با یک دشمن و با یک رقیب مواجه هستیم که دشمن، امپریالیسم و نظام شاه بود و رقیب، مارکسیسم." به این سبب به میزانی که در مبارزه با شاه و امپریالیسم پیش برویم به همان میزان هم توانسته‌ایم قدرت رقیب را کم‌رنگ‌تر کرده باشیم.

■ دکتر شریعتی حتی بعد از ضربه ۱۳۵۴ هم این فرمول را رها نکرد.

□ بله، اولویت‌هایش تغییر نکرده بود. در فاصله‌ای که ایشان از زندان آزاد شده بود و بعد از مسئله تغییرات ایدئولوژیک که مسائل گفته شد، البته ایشان خیلی ناراحت بود ولی به دنبال راه تازه‌ای برای ادامه فعالیت‌های فکری بود. در همین زمینه توصیه‌ای هم استاد مطهری داشت، ایشان اعتقاد داشت به غنابخشیدن به فرهنگ اسلامی. استاد مطهری بر این باور بود که با پایه‌های قوی فرهنگ اسلامی است که می‌شود کار را جلو برد. ایشان ضعف‌هایی را هم در گذشته سازمان مطرح می‌کردند؛ از جمله این که در تشکیلات مخفی وقتی رأس‌اش خیلی شناخته شده نباشد اگر یک جابه‌جایی در آن صورت بگیرد افراد ناصالح جای افراد صالح را می‌گیرند و این مشکل ذاتی یک تشکل مخفی است. تأکید ایشان این بود که افرادی که اهل مبارزه و سیاست هستند بروند و سؤال‌های خودشان را به حوزه‌ها عرضه بدارند و استدلال‌شان هم این بود که این افراد سؤال‌های جدید و جدی دارند که با این سؤال‌ها می‌توان به تحقیقات نظری و مباحث فرهنگی جهت داد. این هم یک رویکرد در عرصه فکری بود.

در شناخت زمینه‌های سیاسی خط‌مشی سازمان باید گفت یک نوع مطلق‌انگاری نسبت به نیروهای سیاسی دیگر و هم نسبت به شیوه‌های دیگر مبارزه وجود داشت. این مطلق‌نگری با یک نوع "خودمحموری و خودمداری سیاسی"، داشتن کلیشه‌های از پیش شکل گرفته، "ذهنیت‌های متأثر از شرایط استبدادی و دوگانه‌سازی‌های تاریخی در ایران"، "الگوپردازی‌های غیر واقعی از تجربه‌های جهانی به‌ویژه جنبش‌های مارکسیستی" و "خودباختگی در برابر معیارها و هنجارهای غالب در ادبیات سیاسی و مبارزاتی" همراه بود. مثلاً وقتی که در این ادبیات، مذهبی بودن مترادف با خرده‌بورژوا بودن قلمداد می‌شد، این نتیجه القا می‌شد که برای اثبات این که کسی خرده‌بورژوا نیست باید از گرایش دینی فاصله بگیرد. به همین سبب بود که در سازمان تلاش می‌کردند برای این که افراد مارکسیست بشوند اینها را به کارگری بفرستند. کم‌هم نبودند افراد مذهبی‌ای که به کارگری می‌رفتند، خیلی بهتر از آنها تن به کارگری می‌دادند و قاطع‌تر هم بودند و مارکسیست هم نمی‌شدند. به شهید صمدیه لباف گفته بودند که تحلیل خودت را از کارگری بنویس، گفته بود که من مدتی به کارگری رفته‌ام، چون سرکار گرم‌لات بوده خیلی فحش‌های لاتی یاد گرفته‌ام. قبول این مسئله برای آنها که در فضای کلیشه‌ای سیاسی بودند سخت بود که چه‌طور کسی به کارگری رفته، درحالی که در اعتقادات مذهبی‌اش هیچ سست نشده است. این نوع نگاه‌ها و برخورد‌های سیاسی در آن ایام کم نبود، گویا کسی که در بیرون سازمان است، نه اهل مبارزه است و نه اهل ایستادگی. این قبیل ضعف‌ها می‌توانست بستر ضعف‌های دیگری هم باشد و مانعی نبود برای گفت‌وگوی بین‌فرد سازمانی با پیرامونش. در طیف ترقی‌خواه مجاهدین خلق در زندان نزدیک‌ترین نیرو بعد از خودشان، مارکسیست‌های معتقد به مبارزه مسلحانه بودند و همین، سبب نادیده گرفتن و فاصله با طیف وسیعی از نیروهای مذهبی و سیاسی می‌شد.

بخش دیگری از ضعف‌ها و آسیب‌ها در درون این سازمان را باید ناشی از ماندن در یک دید سنتی و کلاسیک دانست. تحت تأثیر گفتمان‌های غالب مبارزاتی در جهان، از جمله در ایران، اغلب شکل خاصی از "مبارزه" تعریف

گرایش‌های

نقدانه‌ای که به دور

از افراط و تفریط در

فاصله بعد از

ضربه خوردن سال

۱۳۵۴ تا انقلاب

وجود داشتند، اگر

در درون جامعه یا

زندان و یا در خارج از

کشور رشد می‌کرد

شاید تا حدودی

می‌توانست مانع

رویاری‌های بعد از

انقلاب شود

دکتر شریعتی در

جلسه‌ای که پس از

آزادی‌اش از زندان

بود پس از طرح

مسائل سازمان گفت:

"من یک زمانی چه

باید کرد و از کجا

آغاز کنیم را نوشتم و

الآن که شما این

حرف‌ها را می‌زنید

من فکر می‌کنم که

یک‌بار دیگر باید فکر

کنم که چه باید کرد و

از کجا آغاز کنیم."

در شناخت

زمینه‌های سیاسی

خط‌مشی سازمان

باید گفت یک نوع

مطلق‌انگاری نسبت

به نیروهای سیاسی

دیگر و هم نسبت به

شیوه‌های دیگر

مبارزه وجود داشت.

این مطلق‌نگری با یک

نوع "خودمحوری و

خودمداری سیاسی"،

"داشتن کلیشه‌های

از پیش شکل گرفته"،

"ذهنیت‌های متأثر از

شرایط استبدادی و

دوگانه‌سازی‌های

تاریخی در ایران"،

"الگوپردازی‌های

غیرواقعی از

تجربه‌های جهانی

به ویژه جنبش‌های

مارکسیستی" و

"خودباختگی در

برابر معیارها و

هنجارهای غالب در

ادبیات سیاسی و

مبارزاتی" همراه بود

می‌شد که آن خاص بودن به روش و تاکتیک هم تسری پیدا می‌کرد. مثلاً حدود مبارزه چریکی مثل علائم، محل اقامت و سازوکارهایش زمانی آن قدر محدود شد که بعد از مدتی ساواک هم با آن کاملاً آشنا بود، نظیر قرارهایی که عمدتاً در مرکز شهر گذاشته می‌شد و یا نوع رفتار یک چریک که خیلی زود قابل کشف بود. در حالی که این روش‌های سنتی می‌توانست انعطاف و نوآوری تازه داشته باشد که آن را نداشت.

■ در سال‌های ۵۱، ۵۲ و ۵۳ پوشش بچه‌ها خیلی متنوع بود و از کراوات، کت و شلوار و... استفاده می‌کردند و به خاطر نوع پوشش کسی شناسایی و دستگیر نشد.

□ بله، ولی برای رسیدن به هر یک از این دریافت‌ها هزینه‌های زیادی پرداخت شد. در اصل این ضرورت بود که خودش را تحمیل می‌کرد، نه انعطاف. مثلاً زمانی توپامورها خودشان را نقد کردند که روش مبارزه ما به گونه‌ای شده که خود دشمن هم به آن آشناست، لذا روش‌های مبارزاتی ما تحت تأثیر برنامه‌ریزی‌های دشمن ما قرار گرفته است. اگر بخواهیم نقد کنیم، باید بگوییم مشابه آن در ایران هم پیش آمده بود. مثل جریان فراری دادن ساختگی سیروس نهبانندی در سال ۱۳۵۲ و بعد آلودگی امنیتی‌ای که برای تمام جریان‌های سیاسی معتقد به مبارزه مسلحانه به وجود آمد و ضرباتی که در سال ۱۳۵۴ غالب گروه‌های مارکسیست خوردند، بیشتر در قالب همین نقد و همین نوع نفوذ قابل ارزیابی است. مسئله این است که در دادوستد با محیط پیرامون، انعطاف و نوآوری نه فقط در اندیشه بلکه در روش هم به وجود می‌آید ولی این گونه نشد. بخش‌هایی از عوامل این تصلب و سرسختی، تاریخی است مثل این که در یک جامعه استبدادزده، مبتنی بر سوءظن و بی‌اعتمادی همه نسبت به هم سوءظن دارند و بی‌اعتمادند، اما می‌شد در درون جریان‌های سیاسی این زمینه‌ها را تا حدودی تغییر داد. وقتی که اندیشه تازه، وارد یک حوزه معرفتی بشود و تعامل یا محیط در جامعه بیشتر شود و واقعاً مردم‌گرایی شکل بگیرد یک تشکیلات می‌تواند یک رابطه انتقادی با خود و گذشته خود برقرار کند. اینجاست که می‌تواند تجربه‌های دیگران را هم جزو تجربه‌های خود در بیاورد و از دل اینها یک گفتمان انتقادی بیرون می‌آید. اگر سازمان از پیش با جریان‌های فکری دیگر در جامعه به خصوص جریان‌های مذهبی اعم از آنهایی که به مبارزه مسلحانه معتقد بودند یا نبودند تعامل مثبتی می‌داشت، امکان اصلاح آن فراهم می‌شد و شاید در جامعه ما وقایعی نظیر خرداد ۶۰ و بعد از آن هم به وجود نمی‌آمد.

■ فکر می‌کنید که بین بنیان‌گذاران سازمان و بقیه نیروها این تعامل نبوده است؟

□ اتفاقاً در ابتدای تأسیس سازمان این ارتباط خیلی مدنظر بود. نه تنها در حوزه وسیع ترش، بلکه اساساً در نقدی هم که می‌خواستند بر روند مبارزات سیاسی کشور بکنند آن جریان‌ها را مورد مطالعه جدی قرار می‌دادند و مطالعه تاریخی، اجتماعی و فرهنگی مدنظرشان بود. اما از نقطه‌ای که سازمان وارد بحران عمل‌زدگی می‌شود (که بخشی از آن هم وجه اجتناب‌ناپذیر مبارزه است) رویکردی غالب می‌شود که مبارزه را فقط در یک شکل مطلوب و ممکن بدانند. مجموعاً باز برخورد کردن با بیرون خود یا بسته برخورد کردن با بیرون خود دو رویکرد متفاوت است. اگر رویکرد باز را انتخاب کنیم می‌توانیم یک سنت انقلابی داشته باشیم، یعنی به عنوان یک میراث انقلابی، گذشته را متعلق به خودمان بدانیم، آن را پیش هم ببریم، ولی اگر این رویکرد را نداشته باشیم یا به نفی گذشته می‌افزیم یا به نفی حال. به خاطر همین هم می‌گویم که یکی از دشواری‌هایی که بعد از ضربه ۱۳۵۴ وجود داشت این بود که عده‌ای فکر می‌کردند باید بر گذشته خط بطلان کشید. در این نگاه چه آنهایی که از موضع تغییر ایدئولوژی و مارکسیست شدن به گذشته سازمان نگاه می‌کردند و چه آنهایی که از نفی مبارزه اساسی با رژیم سخن می‌گفتند، تقریباً یک حرف را می‌زدند، هر دو معتقد به این بودند که با اندیشه مذهبی نمی‌شود این کارهای مبارزاتی را انجام داد. در بیانیه تغییر ایدئولوژی نقدی که آنها مطرح کرده بودند این بود که تلاش‌های کسانی مثل امام، مرحوم آیت‌الله طالقانی، بازرگان و دکتر شریعتی را بزک کردن اسلام می‌دانستند و از نظر آنها اسلام واقعی همان بود که دید خیلی متحجرانه‌ای را داشته باشد. چون گفتمان غالب سیاسی در آن زمان مبارزه مسلحانه بود، می‌گفتند که اسلام کشش مبارزه مسلحانه را ندارد. پس اگر هم کسی مبارزه مسلحانه می‌کند باید در گرایش اسلامی‌اش شک کرد. این را مارکسیست‌ها در درون سازمان به وضوح مطرح می‌کردند.

■ این در حالی بود که تمام سازمان‌های مارکسیستی پر مطالعه، ثابت می‌کردند که مبارزه مسلحانه نمی‌تواند از ذات مارکسیسم در بیاید و می‌گفتند این یک مقوله امپریستی الهام گرفته از امریکای لاتینی

است. جمله‌ای نقل می‌شد که "تضاد، ذاتی شیء است." بنابراین تضاد، ذاتی ایران یعنی تضاد ذاتی طبقه کارگر ایران است و طبقه کارگر ایران هنوز مبارزات صنفی اش را هم شروع نکرده چه برسد که این مبارزه صنفی به سیاسی ارتقا پیدا کند و مبارزه سیاسی به مبارزه مسلحانه ارتقا یابد. در مقابل، نظر دیگر این بود که بعد از سال ۱۳۴۳، چون بورژوازی ملی ایران و خرده بورژوازی چپ ایران که مذهبی بودند و زیر چکمه‌های امپریالیسم در حال اضمحلال بودند - و نه در یک سیر طبیعی تاریخی - دست به مبارزه مسلحانه‌ای زدند که مبارزه طبیعی و درستی هم بود. بدین معنا که مبارزه مسلحانه عمدتاً یک حرکت ناشی از اضمحلال نادرست و به زور بود. کمالین که هم فدایی‌هایی که مارکسیست بودند و هم مجاهدین بنیان گذار که مسلمان بودند خط‌مشی همه‌شان یکی بود، بنابراین فکر نمی‌کنید باید از موضع فراتری به قضیه نگاه کرد؟

□ من فکر می‌کنم که دو روایت را می‌شود از هم تفکیک کرد گرچه در نهایت به یک نتیجه می‌رسد. یکی بیان توصیفی واقعیتی است که در دهه پنجاه و با شروع مشی مسلحانه و فعالیت گروه‌هایی مثل مجاهدین خلق آغاز شد و با فرازونشیب‌هایی در روند انقلاب و مشی ویژه امام تحت الشعاع قرار گرفت. دوم روایت مستقلی است که در قالب فهم و نقد نظریه‌های مبارزه در ایران و روندی که نهایتاً به انقلاب اسلامی منتهی شد، انعکاس می‌یابد. برای ریشه‌یابی خرداد ۶۰ باید ببینیم وجوه اشتراک و افتراق نظریه‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی پیش از انقلاب و در فرایند تکوین آن چه بود. اگر از این منظر خواسته با شیم به مسئله بپردازیم چند ضرورت را باید حتی با دیدگاه‌های متفاوت، جدی بگیریم. یکی مسئله "گسست تجربی" است که اساساً در ایران به‌طور عام در هر زمینه سیاسی، فرهنگی، علمی و حتی اجرایی و صنعتی وجود دارد. دوم این که اساساً باز به دلایل مختلف فرهنگی و تاریخی هم فرهنگ و هم نهادهای گفت‌وگو در جامعه ما ضعیف بوده و به همین دلیل سنت و رویه گفت‌وگوی انتقادی که از درون آن ارتقا و تعالی حرکت‌های بعدی درمی‌آید کمتر شکل گرفته و یا حداقل شکل‌های منظمی پیدا نکرده است. سوم این که معمولاً ما کمتر با الگوهای علمی به بررسی روند مبارزات سیاسی و اجتماعی در ایران پرداخته‌ایم، به عبارت دیگر در این مرحله به صورت "پیش‌اعلمی" یعنی عمدتاً فردی، سلیقه‌ای و خارج از پارادایم‌ها و موقعیت‌های خاص زمانی، مسائل مبارزاتی و سیاسی را بررسی کرده‌ایم. هر دوی این روایت‌ها ایجاب می‌کنند که از توصیف و تبیین تاریخ مبارزات سیاسی و تحولات فکری از جمله تاریخ سازمان مجاهدین خلق و فراز و فرودهایش و علل و عواملی که منجر به درخشش یا افول تأثیرش در عرصه علنی یا حتی عرصه مخفی شد، غفلت نکنیم. قوت و ضعف امروز ما حاصل مجموعه‌ای از قوت و ضعف‌های دیروز ما و تأثیر و تأثرهای آنها بر یکدیگر است.

از این منظر زمینه بحث این است که بالاخره سازگاری‌ها و ناسازگاری‌های جریانی که به نام سازمان مجاهدین خلق شکل گرفت با جریانی که منجر به تکوین رشد انقلاب اسلامی شد در کجاست؟ کجا با یکدیگر هم‌پیوندی و قرابت داشتند و کجا دور شدند و چرا دور شدند؟

سازمان مجاهدین خلق وقتی که در سال ۱۳۵۰ وارد فعالیت علنی شد به عنوان یکی از کانون‌های جذب فعال‌ترین و فهیم‌ترین نیروهای مذهبی جامعه درآمد، غیر از کسانی که مستقیماً جذب سازمان می‌شدند و به عنوان کادر یا سمپات سازمان ارتباط تشکیلاتی برقرار می‌کردند. در حوزه‌های معرفتی، فرهنگی و سیاسی مذهبی هم تأثیرات زیادی داشت. کسانی بودند که به لحاظ تشکیلاتی با سازمان نبودند، ولی از این اندیشه یا این جریان حمایت می‌کردند. برای نمونه به یاد بیاورید بخشی را که مرحوم دکتر شریعتی به عنوان "شهادت" و "پس از شهادت" در سال ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ مطرح کرد، گفت آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که ماندند باید کاری زینبی کنند، چه تفسیری در جامعه می‌شد؟ به خاطر هست همان وقت از طبقه بالای حسینیه ارشاد خانمی گفت که دکتر تصمیم بگیر می‌خواهی زینبی زندگی کنی یا حسینی؟ و بعد سکوت معنادار دکتر هزاران معنا داشت.

وقتی که ضربه‌ای مثل ضربه ۱۳۵۴ رخ داد این ضربه همه را به طور جدی تر به جای قوت‌ها متوجه این کرد که ببینند ریشه‌های این ضعف در کجاست؟ بعضی ریشه‌های این را در ایدئولوژی سازمان می‌دیدند، بعضی در استراتژی سازمان می‌دیدند و بعضی در تشکیلات سازمان و بعضی همه اینها را با همدیگر می‌دیدند. پرسش بر سر این بود که آیا اساساً مبارزه قاطع ضداستبدادی و ضدامپریالیستی که در آن زمان به شکل مبارزه مسلحانه

وقتی که اندیشه تازه،
وارد یک حوزه معرفتی
بشود و تعامل با
محیط در جامعه
بیشتر شود و واقعاً
مردم‌گرایی شکل بگیرد
یک تشکیلات می‌تواند
یک رابطه انتقادی با
خود و گذشته خود
برقرار کند. اینجاست
که می‌تواند تجربه‌های
دیگران را هم جزو
تجربه‌های خود
در بیاورد و از دل اینها
یک گفتمان انتقادی
بیرون می‌آید

سازمان به عنوان یک
تشکیلات سیاسی،
مخفی و انقلابی
عده‌دار اموری شده
بود که می‌خواست
همه‌اش را خود
به تنهایی انجام بدهد
در حالی که انجام این
امور توسط یک
سازمان مخفی نه
امکان‌پذیر است و نه
مطلوب

یکی از دشواری‌هایی که بعد از ضربه ۱۳۵۴ وجود داشت این بود که عده‌ای فکر می‌کردند باید بر گذشته خط بطلان کشید. در این نگاه چه آنهایی که از موضع تغییر ایدئولوژی و مارکسیست شدن به گذشته سازمان نگاه می‌کردند و چه آنهایی که از نفی مبارزه اساسی با رژیم سخن می‌گفتند، تقریباً یک حرف را می‌زدند، هر دو معتقد به این بودند که با اندیشه مذهبی نمی‌شود این کارهای مبارزاتی را انجام داد

اتفاقی که از سال ۱۳۵۴ به بعد به خوبی مشهود است توجه به این کاستی است و علاوه بر آن تأثیرگذارتر شدن حاشیه‌ها نسبت به متن. در واقع سازمان دچار فروپاشی شده بود، اما در حاشیه و پیرامون اثرهایش باقی مانده بود، حاشیه‌اش بیشتر از متنش در جامعه اثرگذار شده بود

تعریف می‌شد، در قالب تفکر مذهبی سازمان قابل تبیین است؟ مشخصه عمده‌ای که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک دنبال می‌کرد این بود که تعارضی بین مبارزه پیگیر و قطعانه طبقاتی با آنچه که اسلام می‌گوید، وجود دارد و در نتیجه چون اسلام علم مبارزه نیست پس باید اسلام را رها کرد. تلاش نیروهای مذهبی سازمان دفاع از مبارزه از منظر دین بود، اگرچه در این راه معتقد به نقد منصفانه گذشته و توانمندسازی فکری خود هم بودند.

ضربه سال ۱۳۵۴ از زوایای مختلف در میان نیروهای مذهبی‌ای که در درون سازمان مانده بودند یا از سازمان بیرون رفتند این بحث را سامان داد. در اینجا آن کاستی‌ای که در سازمان از قبل هم وجود داشت بیشتر آشکار شد و آن این که سازمان به عنوان یک تشکیلات سیاسی، مخفی و انقلابی عهده‌دار اموری شده بود که می‌خواست همه‌اش را خود به تنهایی انجام بدهد در حالی که انجام این امور توسط یک سازمان مخفی نه‌امکان‌پذیر است و نه مطلوب. از جمله این که می‌خواست تمام مسائل فکری را هم خود تدوین و تنظیم کند. اتفاقی که از سال ۱۳۵۴ به بعد به خوبی مشهود است توجه به این کاستی است و علاوه بر آن تأثیرگذارتر شدن حاشیه‌ها نسبت به متن. در واقع سازمان دچار فروپاشی شده بود، اما در حاشیه و پیرامون اثرهایش باقی مانده بود، حاشیه‌اش بیشتر از متنش در جامعه اثرگذار شده بود. این نیروها یا کانون‌های تأثیرگذاری که شکل می‌گرفتند دیگر مثل خود سازمان در آن جزمیت باقی نمانده بودند. آنها کسانی بودند که تحت تأثیر اندیشه امام هم قرار داشتند، کسانی بودند که تفکر روشنفکران مذهبی به خصوص دکتر شریعتی هم روی اینها اثر گذاشته بود. اینها همان مجموعه‌هایی هستند که قبلاً هم اشاره کردم و در انقلاب خیلی مؤثر بودند و بین اندیشه امام و تفکر شریعتی و تفکر سازمان به گونه‌ای ارتباط و پیوند را برقرار می‌کردند. حتی می‌شود گفت سازمان قدرتمندی باقی نمانده بود یا حتی آن بخش‌هایی از سازمان را هم که مدعی ادامه سازمان بودند خیلی قبول نداشتند، ولی تحرک جدی در جامعه داشتند. در این مقطع برخی افراد باقی مانده مثل ما معتقد بودیم که با پاسداری از میراث گذشته سازمان باید بکوشیم تا ضعف‌های گذشته را رفع کنیم. از جمله این که آن جزمیت و بسته بودن اندیشه و مشی گذشته را نقد کنیم. ما کسانی بودیم که نسبت به تفکر امام، نسبت به نقش روشنفکران و متفکران دینی، نسبت به نیروهای دیگر مذهبی یک رویکرد مثبت‌تری داشتیم و معتقد بودیم که از این مجموعه باید استفاده کرد. نمونه‌های ملاقات‌هایی بود که با شهید مطهری، مرحوم دکتر شریعتی، بازارگان و برخی متفکرین و افراد سیاسی داشتیم.

■ اگر موافق باشید نتایج ملاقات خود را با دکتر شریعتی، استاد مطهری و مهندس بازارگان و تحلیل آنها را از اوضاع پس از ۱۳۵۴ بگویید.

□ می‌خواهم بگویم تصویری که از اندیشه مجاهدین خلق در آن زمان در جامعه شکل گرفت مؤثرتر از واقعیت خود سازمان بود. جریانی که در زندان بود بیانیه‌ای دوازده ماده‌ای داد؛ در آن بیانیه اصرار عمده این بود که هیچ‌گونه کاستی و اشتباهی در گذشته وجود نداشته است. به همین دلیل رهبری مجاهدین در درون زندان نسبت به کانونی که منجر به شکل‌گیری و رشد انقلاب شد نه خوشبینی داشتند و نه انعطاف لازم و اگر نزدیکی‌ای به وجود می‌آمد براساس یک اجبار بود نه براساس یک انتخاب. وقتی که انقلاب اوج گرفته بود و خیلی گسترده شده بود و می‌شد آن را نفی کرد به‌طور جبری آن را پذیرفتند اما همان اندیشه‌های سنتی و کلاسیک قدیم نظیر تقدم ارتش خلق بر حزب سیاسی وجود داشت، یعنی الگوهای کاملاً کلاسیک و باقی مانده در پارادایم گذشته از مبارزه.

در این قالب طیف نیروهای مذهبی که در کانون سازمان بودند و به عنوان عضو یا سمپات فعال بودند، بعد از تلاشی تشکیلاتی سازمان در سال ۱۳۵۴ هم همچنان در بیرون به فعالیت سازمانی خود ادامه دادند.

■ استنباط من از صحبت‌های شما این است که سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ به لحاظ تشکیلاتی متلاشی شد ولی به لحاظ مشی و حرکت در توده‌ها امتداد پیدا کرد و گروه‌های خودجوشی این خط را تا مقطع ۱۳۵۷ ادامه دادند.

□ بله، این وقتی است که اساساً ما در کار خود چشم‌انداز سیاسی می‌بینیم. مبارزات مخفی ایران همیشه این گونه بوده. شنیده‌ام در سال ۱۳۴۸ از یکی از کادرهای اولیه سازمان پرسیده بودند فکر می‌کنی اعضای سازمان چند نفر باشند؟ وی پیش‌بینی چند هزار نفر کرده بود در حالی که در آن سال تعداد اعضای سازمان کمتر از صد نفر بود. این نشان می‌دهد که ذهنیتی که در مورد یک سازمان مخفی شکل می‌گیرد همیشه با واقعیت فاصله دارد، ولی در این زمان بیشتر شد چون حوزه تأثیرگذاری سازمان بسیار مثبت بود. آن تصویری که از سازمان در بیرون وجود داشت با

واقعیت درونی آن فاصله داشت. آقای احمد احمد از افرادی بود که فداکارانه در چارچوب سازمان فعالیت می‌کرد و به‌عنوان یک نیروی که همه چیزش را در خدمت سازمان قرار داده بود وقتی که اطلاعیه ترور مستشار امریکایی را می‌بیند که آیه قرآن بالای آن نیست تصور اولیه خودش این است که نبودن آیه به دلیل این است که چون زیر دست و پا می‌افتد حذف شده است. یعنی کسی که با سازمان هم مرتبط بوده در جریان روند تغییر ایدئولوژی قرار نمی‌گیرد و یک دفعه می‌فهمد که تغییر ایدئولوژی رخ داده است. می‌خواهم فاصله ذهنی بیرون با داخل را بگویم. در نتیجه من می‌گویم که اثر مثبت بیرونی سازمان باقی ماند کما این که اطلاعیه‌های فراوانی در سال ۱۳۵۴ از سوی افراد و گروه‌های مختلف داده می‌شد که همه حاکی از این بود که سازمان هست و به کار خودش ادامه می‌دهد و می‌گفتند این کودتایی بوده که از ناحیه عده معدودی انجام گرفته و مرتفع خواهد شد. عناوینی تحت عنوان مجاهدین راستین درست شده بود که قبل از آن تشکیلاتی به این نام وجود نداشت. در خارج از کشور هم حداقل یکی - دو تحلیل عمده براساس این که سازمان هست - البته زمینه و خواستی هم وجود داشت که سازمان باشد - وجود داشت. بخشی از نیروهای مذهبی در درون سازمان باقی ماندند و فکر می‌کردند که این یک ماجرای نظری است که باید کار کنند و با قدرت و قوت کار تئوریک با این مسئله در درون سازمان مبارزه کنند. این جریان در درون سازمان یا مستحیل شدند یا بعضاً به شهادت رسیدند مثل شهید اکبری آهنگر و نظایر اینها که چیزی از آن جریان باقی نماند. جریان‌های دیگری هم بودند که گروه‌های کوچکی تشکیل دادند مثل علی‌اکبر نبوی نوری که اطلاعیه‌ای با عنوان "فریاد خلق خاموش شدنی نیست" دادند و به "فریاد خلق" معروف شدند و چند عملیات هم انجام دادند. یا مثلاً شهید دزیانی و اینهایی که بعدها گروه‌هایی تشکیل دادند مثل منصورون و غیره که هسته‌های گروه‌های بعدی شدند. اینها از سازمان بیرون رفتند، ولی همان خط‌مشی را ادامه دادند. کسانی هم مثل ما معتقد بودیم جریان تغییر ایدئولوژی انحرافی است و حق استفاده از نام سازمان را ندارد، منتها سازمان هم باید خودش را بازسازی کند یعنی هم نگاه اصلاح‌گرا نه نسبت به گذشته داشتند و هم نسبت به درون و بیرون و ارتباط تشکیلاتی خودشان را با جریان تغییر ایدئولوژی قطع کرده بودند. اینها دنبال این بودند که بقیه را پیدا کنند و سامان و سازمانی از این دست ایجاد کنند.

■ در آن مقطع شما با چه کسانی ارتباط داشتید؟

ناصر انتظار مهدی، صمدیه، شهید مهدوی، علیرضا و محمد الفت. عده‌ای از این افراد که ماندند دوباره جذب این جریان شدند، بعضی از اینها اصلاً مبارزه را رها کردند، بعضی مارکسیست شدند و دوباره برگشتند و بعضی هم مذهبی ماندند و ثابت قدم هم بودند. یک طبقه‌بندی هم می‌توانیم انجام دهیم؛ کسانی که روی اصلاح روش ماندند، کسانی که روی اصلاح تفکر ماندند، کسانی که روی اصلاح سازمان ماندند و یا کسانی که روی همه اینها ماندند و مجموعاً حرف‌هایی داشتند. منتها آنچه که از نیروی مذهبی سازمان باقی مانده بودند - به‌خصوص از سال ۱۳۵۴ که باید در بحث تاریخی و توصیفی‌اش به آن پرداخت - شرایط بسیار دشواری داشتند؛ فضای بی‌اعتمادی نسبت به همدیگر و فضای بی‌اعتمادی‌ای که بیرون نسبت به آنها وجود داشت. وقتی که کسی همه چیزش را برای سازمان می‌دهد و می‌بیند که کسی که با او در ارتباط بوده مارکسیست شده، دیگر نسبت به هر کس دیگری با تردید برخورد می‌کرد. از یک سو تردیدهایی که خودشان داشتند و از سوی دیگر روش‌های غیراخلاقی و حتی غیرسیاسی‌ای که اعمال می‌شد شرایط را بر اینها بسیار سخت کرده بود. این افراد مورد تهدید مارکسیست‌های سازمان قرار می‌گرفتند و احتمال هر نوع برخوردی مثل شریف‌واقفی و صمدیه لباف با آنها بود. در خوف و رجا به سر می‌بردند. امکانات سازمان و افرادی که مانده بودند در حداقل بود و کاری را آغاز کرده بودند از صفر یا حتی از زیر صفر، پراکندگی‌هایی که در داخل و خارج بود و ارتباطی بین بیرون و داخل زندان نبود. شرایط به قدری دشوار بود که ملاقاتی انجام نمی‌گرفت و کسی از داخل زندان هم خبر نداشت. همه اینها ترسیم‌کننده فضایی است که در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا پیروزی انقلاب وجود داشت. در این شرایط چیزی که ما مجموعاً به دنبال آن بودیم این بود که با افراد صاحب‌نظر نسبت به مسئله مبارزه اسلامی و روشنفکری دینی ارتباط داشته باشیم. از آن طرف هم افراد متفکر و حساس نسبت به این مسئله خودشان پیگیر بودند. در همان سال‌های ۵۴ به بعد مجموعه‌ای که در آن آقایان شهید بهشتی، موسوی اردبیلی، مطهری، باهنر، دکتر مفتاح، دکتر پیمان و فکر می‌کنم آقای بازرگان هم بودند دور هم می‌نشستند که ببینند چه باید کرد؟ آنقدر این ضربه روی اینها تأثیر گذاشته

سازمان مجاهدین
خلق وقتی که در سال
۱۳۵۰ وارد فعالیت
علنی شد به عنوان
یکی از کانون‌های
جذب فعال‌ترین و
فهییم‌ترین نیروهای
مذهبی جامعه در آمد،
غیر از کسانی که
مستقیماً جذب
سازمان می‌شدند و
به عنوان کادر یا
سمپات سازمان
ارتباط تشکیلاتی
برقرار می‌کردند. در
حوزه‌های معرفتی،
فرهنگی و سیاسی
مذهبی هم تأثیرات
زیادی داشت. کسانی
بودند که به لحاظ
تشکیلاتی با سازمان
نبودند، ولی از این
اندیشه یا این جریان
حمایت می‌کردند

مشخصه عمده‌ای که
بیانیه تغییر مواضع
ایدئولوژیک دنبال
می‌کرد این بود که
تعارضی بین مبارزه
پیگیر و قاطعانه
طبقاتی با آنچه که
اسلام می‌گوید، وجود
دارد و در نتیجه چون
اسلام علم مبارزه
نیست پس باید اسلام
را رها کرد. تلاش
نیروهای مذهبی
سازمان دفاع از مبارزه
از منظر دین بود،
اگرچه در این راه
معتقد به نقد
منصفانه گذشته و
توانمندسازی فکری
خود هم بودند

شاید همین فرایند
"چه باید کرد و از کجا
آغاز کنیم" به نوعی
رویکرد جدیدی بود
که مرحوم شریعتی به
خارج از کشور می‌رود
تا کار فرهنگی کند و
همان یازده پرسش
معروف بیانیه تغییر
ایدئولوژی را پاسخ
دهد

بود که چگونه یک جریانی در برابر مبارزه اسلامی و آن هم مبارزه پیگیر و تأثیرگذار اسلامی چالش‌هایی ایجاد کرده بود؟ به دنبال آن تقسیم کاری شده بود که یک عده روی اقتصاد اسلامی، عده‌ای روی فلسفه تاریخ و عده‌ای روی شناخت میانی معرفتی کار کنند و مجموعاً به شبهه‌هایی که نه فقط در حوزه سازمان بلکه روی دایره هواداری سازمان نیز تأثیر گذاشته بود پاسخ بدهد. ما هر روز در دانشگاه شاهد این تأثیرگذاری بودیم مثلاً یک دفعه معلوم می‌شد که در فلان دانشگاه بخشی از بچه‌های فعال مذهبی مارکسیست شده‌اند و نظایر اینها. در همان زمان کسانی مثل مرحوم رحمان دادمان نقش زیادی در نگه داشتن بچه‌های دانشکده فنی داشتند. می‌توان گفت در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های مختلف - انجمن‌های اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی امیرکبیر، دانشگاه علم و صنعت - اغلب دوستانی که بعدها دانشجویان خط امام را تشکیل دادند، جریان مقاوم و فعالی بودند که هسته‌های مقاومت فکری و سیاسی را ایجاد کرده بودند. در این حال و هوا همه به این فکر افتاده بودند که کاری کنند که به این شبهات جواب بدهند. از جمله از کانون‌های فعال مذهبی مثل مساجد فعالی که در تهران بود مثل مسجد جویان که آقای موسوی خوئینی‌ها بودند، مسجد جاوید، مسجد جلیلی که آقای مهدوی کنی بودند، مسجد امیرالمؤمنین که آقای موسوی اردبیلی بودند، مسجد قبا که آقای مفتاح بودند. مثلاً مسجد جاوید از آیت‌الله خامنه‌ای دعوت می‌کردند که زندگی و سیره ائمه را ارائه می‌دادند. حتی شرکت‌های انتشاراتی مختلف هم به این مسائل اهتمام می‌ورزیدند مثل شرکت انتشار، بعثت و حوزه‌های هنر در مسجد علی اکبر در خیابان جیحون که نمایشنامه‌های خیلی جذابی اجرا می‌کرد.

در آن زمان من مخفی بودم، ولی سعی می‌کردیم که از نظر این متفکرین استفاده کنیم و رابطه نزدیک‌تری هم با آنها داشته باشیم. تا حدی که خاطر من هست با شهید مطهری که ملاقات داشتیم در آنجا به طرح مسائل و رخدادهایی پرداختیم که شاهد آن بودیم و این که بر سازمان و ما چه گذشته و چه شرایط سخت و دشواری داریم و چه بی‌صدقاتی‌ها و برخوردهای دور از انتظاری را هر کدام از ما شاهد بودیم.

■ تحلیل شهید مطهری به طور خاص در آن شرایط چه بود؟

□ به طور خلاصه عرض می‌کنم که شهید مطهری نسبت به این مسئله با توجه به این که ایشان با برخی از اعضا و کادرهای قدیم سازمان ارتباط داشتند و احترام خاصی هم برای آنها قائل بودند، نظرشان این بود که اگر این اتفاق هم برای سازمان نیفتاده بود خیلی نمی‌توانست کاری از پیش ببرد به دلیل این که ضعف عمده‌ای که در جامعه ما وجود دارد ضعف فرهنگی - اسلامی است و می‌بایست به غنای فرهنگ اسلامی در این دوران و پاسخگویی به نیازهای زمانه از منظر دینی پرداخت. توصیه ایشان این بود که چه خود شما و چه دوستان دانشگاهی‌تان را تشویق کنید که از دروس حوزه هم استفاده کنند و با روش‌های حوزوی هم بیشتر آشنا بشوند. تحلیل‌شان هم این بود که شما درگیر با مسائل روز و جامعه هستید در نتیجه سؤال‌های جدیدی را می‌توانید به حوزه‌ها منتقل و منعکس کنید که به این سؤال‌های جدید پرداخته شود. از طرف دیگر نوع زندگی شما نوع متفاوتی است. این که بالاخره فردی پزشک و مهندس است، کار علمی و تخصصی می‌کند و از آن طرف هم وارد حوزه می‌شود الزاماً با روش‌های قدیم با او برخورد نمی‌شود که فقط شهریه بگیرد و خواسته باشد چیزی بیاموزد. خود این روش جدید منجر به یک تحول در پاسخگویی و روش آموزش می‌شود.

■ نظر آقای مطهری این بود که بچه‌ها در حوزه منطق و عربی بخوانند، مجتهد بشوند و بعد اظهار نظر کنند؟

□ می‌گفت که ما نیازمند این هستیم که چهره‌های متفکر جدیدی داشته باشیم که در آینده بتوانند تأثیرگذار باشند. از نظر تشکیلاتی هم نقدی که ایشان داشتند این بود که روابط سازمان به گونه‌ای است که کسی نمی‌شناسد در بالا چه کسی قرار دارد، مثلاً در گذشته بنده خیف‌نژاد را می‌شناختم و می‌دانستم که چه تفکری دارد، ولی الآن نمی‌دانم اصلاً چه کسی آن بالاست. ایشان می‌گفتند که اگر سازمان، رهبری شناخته شده‌ای داشته باشد مقداری از آفات آنها را کم می‌کند. می‌شود گفت که در بهترین یا تز شهید مطهری بیشتر یک تحول فرهنگی بود. به نظر ایشان این روش مبارزه اگر در خدمت آن تحول فرهنگی می‌بود می‌توانست جواب بدهد.

■ تحلیل دکتر شریعتی چه بود؟

□ مرحوم دکتر شریعتی از اتفاقی که رخ داده بود بسیار متأثر بود. به خصوص با رابطه عاطفی‌ای که با بعضی از

اعضای سازمان مثل آقای حسن آلاپوش و خانم محبوبه متحیدین داشت این تأثیر بیشتر می‌شد. اگر خاطرتان باشد قصه حسن و محبوبه از آثاری بود که تأثیر زیادی بر جامعه و نسل جوان گذاشت. از آن طرف هم دکتر نه تنها از جانب جریان مارکسیستی بلکه در میان افراد مذهبی سازمان هم مورد بی‌مهری و عتاب و خطاب بود و این یکی از موارد نقد سازمان است که هر جریانی که حتی به لحاظ فکری به سازمان هم نزدیک بود ولی با سازمان نبود بیشتر مورد نقد قرار می‌گرفت. کما این که در سال ۱۳۶۰ هم می‌بینیم ریشه آن تفکر وجود دارد. تفکر شریعتی افزون بر این که یک تفکر رقیب برای اندیشه مذهبی سازمان قلمداد می‌شد، یک مانعی هم در برابر جریان مارکسیستی‌ای بود که در سازمان رخ داده بود. تفکر و کتاب‌های مرحوم شریعتی مانع جدی برای مارکسیست شدن نیروها و جوانان دانشگاهی بود، به خصوص این که از منظر یک رقیب مارکسیسم را نقد می‌کرد و آن را آن قدر بزرگ نمی‌کرد که مبارزه با رژیم فراموش شود و این برای آنها خیلی نگران کننده بود. این مسئله بعد از زندان فکر دکتر را خیلی به خود مشغول کرده بود. اما جمع‌بندی ایشان این بود که گفت من یک زمانی چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم را نوشتم و دوباره باید شروع کنم که چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم؟ شاید همین فرایند "چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم" به نوعی رویکرد جدیدی بود که مرحوم شریعتی به خارج از کشور می‌رود تا کار فرهنگی کند و همان یازده پرسش معروف بیانیه تغییر ایدئولوژی را پاسخ دهد. جلسات همفکری‌ای که با سایر صاحبزنان انجام می‌دهد و بحث "چه کنیم" او، همه متأثر از تلاشی است که دکتر برای غنی کردن منابع معرفتی جدید و پرداختن به جاهایی که کمتر وارد آن شده است، داشت. ادامه مانیفست مرحوم شریعتی را در وصیت‌نامه‌ای که به استاد محمدرضا حکیمی داده بود به خوبی می‌توان دید. آنجا مشخصاً دکتر هم نگاهی به کارهای خودش دارد و هم به ضرورت‌هایی که در برابر ما هست و اتفاقاً یکی از نکات مهمی که آنجا ذکر می‌کند نگاه امیدوارانه‌ای است که به زمینه‌های اجتماعی و فرهنگ اجتماعی دارد. دکتر در آن زمان از ایام "قدری" که آغاز شده و روح تازه‌ای که در جامعه دمیده شده و حرکتی که آغاز شده سخن می‌گوید. حرکت‌هایی که از سال ۱۳۵۶ در مسجدهای مختلف و در میان جوانان بود این نگاه امیدوارانه دکتر را عینیت می‌بخشد.

■ سال ۱۳۵۵ یک اعتصاب غذا در زندان‌ها شد، دکتر رفته بود جلوی زندان قصر و عکس گرفته بود.

□ دکتر نسبت به سخنرانی‌هایی که در ایامی مثل ماه محرم می‌شد خیلی امیدوار بود.

■ تحلیل مهندس بازرگان چه بود؟

□ مرحوم مهندس بازرگان براساس ثبات قدمی که داشت همان انتقادهای اولیه‌اش را از سازمان بیان می‌کرد. همان چیزی که پیش از آن در ارتباط با شهید خنیف نژاد و دیگران گفته بود. ایشان مشی مبارزه مسلحانه را نقد می‌کرد و نسبت به برخورد خوش بینانه به مارکسیسم انتقاد داشت. در همان زمان هم مرحوم بازرگان کارهایی را که آغاز کرده بود نقد دیدگاه‌های مارکسیستی بود. حرف عمده‌ای که ایشان داشت این بود که نتیجه واقعی و طبیعی روی آوردن به آن روش و نزدیک شدن به مارکسیست‌ها این بود که این خسارت‌ها در سازمان به وجود آید. مرحوم بازرگان خوش بینی دکتر شریعتی را نداشت و از آلوده شدن ادبیات مذهبی به تعابیر یا مفاهیم مارکسیستی انتقاد می‌کرد. حتی او می‌گفت پشت سر مفاهیمی مثل "امپریالیزم" هم یک تفکر است. می‌شود گفت که مرحوم بازرگان به یک نوع فاصله‌گیری بیشتر با ادبیات و تفکر مارکسیستی و اصلاح روش مبارزاتی یعنی مشی مسلحانه تأکید داشت. البته تفاوت نسل ما با نسل گذشته شاید در این بود که ما برای شخص مرحوم بازرگان احترام بیشتری قائل بودیم. یکی از اشکالاتی که حتماً به عنوان نقد باید به آن پرداخت این است که روش مبارزاتی که ما به آن روی آوردیم را آن قدر مطلق کردیم که هم روش‌های قبل از آن را نادیده گرفتیم و هم روش‌های موازی و حاشیه‌ای را. گویا مبارزاتی که در دهه سی و چهل صورت گرفته یا مبارزاتی که در عرصه روحانیت یا حوزه روحانیت یا روشنفکران دانشگاهی صورت گرفته را اول باید به سخره گرفت و باورش نداشت تا بفهمیم که یک مبارزه، مبارزه قاطع و تشکیلاتی هست یا نه!

به‌رغم این که در بیرون سازمان، بین دستاوردهایی که از افق سازمان به وجود آمده بود یک نوع تعامل و دادوستد مثبت فکری با عرصه‌های دیگری که روز به روز تأثیرگذارتر می‌شد، یعنی اندیشه مرحوم امام، به وجود آمده بود و نه تنها توجه عمومی را به خوبی جلب کرده بود، بلکه حتی در سطوح روشنفکری و نخبگان هم تأثیر گذاشته بود، اما این اندیشه در درون سازمان چندان اثری نگذاشته بود. با آزاد شدن افراد مشهور سازمان از زندان

در همان سال‌های ۵۴
به بعد مجموعه‌ای که
در آن آقایان شهید
بهشتی، موسوی
اردبیلی، مطهری،
باهنر، دکتر مفتاح،
دکتر پیمان و فکر
می‌کنم آقای بازرگان
هم بودند دور هم
می‌نشستند که
ببینند چه باید کرد؟
آنقدر این ضربه روی
اینها تأثیر گذاشته
بود که چگونه یک
جریانی در برابر
مبارزه اسلامی و آن
هم مبارزه پیگیر و
تأثیرگذار اسلامی
چالش‌هایی ایجاد
کرده بود؟

و شکل گیری سازمان بر محور رهبری داخل زندان باز هم تغییری حاصل نشد. این جریانی بود که با آنچه در بیرون می گذشت فاصله زیادی داشت؛ هم فاصله "تحلیلی"، هم فاصله "معرفت شناسانه" و هم فاصله "تشکیلاتی". در زمانی که شیوه های مختلف مبارزاتی توسط مردم و تحت تاثیر حرکت انقلاب اسلامی شکل گرفته بود سازمان در پی این بود که در چارچوب کلاسیک خودش کارهایی را انجام بدهد و این که چگونه رهبری سازمان توسط دیگران پذیرفته بشود، درحالی که دیگرانی که در بیرون بودند خیلی گسترده تر و تاثیر گذارتر بودند.

■ آیا همه رهبران سازمان به یک گونه فکر می کردند؟

□ در درون سازمان هم حتی عناصر معروفی که بودند دیدگاه های متفاوتی داشتند ولی از زندان که بیرون آمدند تحت تاثیر اتوریته ای قرار گرفتند که خود سازمان تعریف می کرد که اگر کسی از سازمان فاصله بگیرد به معنای آن است که از مبارزه فاصله گرفته. خیلی از این افراد در پی این تهدید از فاصله گرفتن از سازمان منصرف می شدند. در آن بخش شاهد انسجام کسانی بودیم که حتی در زندان دیدگاه انتقادی داشتند و در پی آن انتقاد هم بودند، اما با وجود این به سمتی رفت که سازمان را در دیوارهای آهنی تحلیلی که مبتنی و متکی بر یک نوع استغنا بود قرار داد. همچنین نسبت به پیرامون خودش و نسبت به آموزه ها و آموزش های نقد نشده قدیمی کاری نکرده بود که نتیجه طبیعی اش یک تشکیلات بسته بود. این تشکیلات بسته با پیرامون خودش براساس اعتماد و اعتقاد برخورد نمی کرد و نکرد. اولین ملاقات هایی که برخی رهبران سازمان با امام داشتند - چه در پاریس و چه در قم - به رغم اعتقادی که امام به آزادی فعالیت اینها داشتند، باز هم اینها اعتماد نمی کردند.

■ در این روند تعامل گاهی از انقلاب دور می شدند و گاهی نزدیک، چه شد که این روند به تخاصم کشید؟

□ پیروزی انقلاب به این شکل و با این سرعت پیش بینی نمی شد، در نتیجه سازمان برای خود در فرایند تکوین انقلاب جایگاه بیشتری را قائل بود و فکر می کرد که اگر انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پیروز نمی شد و به اشکال دیگری ادامه پیدا می کرد، آنها یک نقش محوری و مرکزی را در انقلاب پیدا می کردند. از اینجا است که تحلیل جدایی ها شکل می گیرد. انتقال مسائل زندان به بیرون و سایه انداختن آن بر انقلاب - چه بعد و چه قبل از پیروزی - مسئله ای است که واقعیت داشته و مخالفین سازمان نیز این کار را می کردند و با شرایط بیرون هم، مثل درون زندان و با همان روش برخورد می شد. حتی کسانی که در زندان با سازمان نبودند، ولی جزو متعارضین آنها هم نبودند - باز هم مورد بی مهری هر دو طرف - سازمان و مخالفان آن - قرار می گرفتند. مجموعه ای از این مسائل یعنی تعمیم آنچه که در زندان گذشته و آنچه در بیرون زندان گذشته، آنچه که در گذشته واقع شده و آنچه که در حال واقع می شد و در جازدن در گفتمان های گذشته، منجر به یک نوع نگاه جزم و محدودی شد که هم خود در اندازه واقعی دیده نمی شد و هم دیگران در اندازه واقعی دیده نمی شدند.

■ آیا منظور تان این است که به روز نبودند و ارزیابی دقیقی از دیالکتیک نیروها نداشتند؟

□ درست است. ضمن آن که خودمداری، خودمحوری، غرور تشکیلاتی و غرور فردی را که داشتند به انقلاب تعمیم دادند. در چارچوب اندیشه و تفکرشان اصلاحی انجام نداده بودند تا نسبت به نقشی که دین و دینداران در جامعه دارند مثبت تر نگاه کنند. در واقع نارسایی ها و کاستی های معرفتی به ضعف های استراتژیک و تشکیلاتی هم انجامید.

مرحوم مهندس بازرگان
بر اساس ثبات قدمی که
داشت همان انتقادهای
اولیه اش را از سازمان
بیان می کرد. همان
چیزی که پیش از آن در
ارتباط با شهید
حنیف نژاد و دیگران
گفته بود. ایشان مشی
مبارزه مسلحانه را نقد
می کرد و نسبت به
برخورد خوش بینانه به
مارکسیسم انتقاد داشت

پیروزی انقلاب به این
شکل و با این سرعت
پیش بینی نمی شد، در
نتیجه سازمان برای
خود در فرایند تکوین
انقلاب جایگاه بیشتری
را قائل بود و فکر می کرد
که اگر انقلاب در ۲۲
بهمن ۱۳۵۷ پیروز
نمی شد و به اشکال
دیگری ادامه پیدا
می کرد، آنها یک نقش
محوری و مرکزی را در
انقلاب پیدا می کردند. از
اینجاست که تحلیل
جدایی ها شکل می گیرد

